



زیر آسمانِ بزرگ



روزی از روزها، پیرمردی به نوه‌اش گفت: «من دیگر پیر شده‌ام و مدت زیادی از عمرم باقی نمانده است. دلم می‌خواهد پس از مرگم ثروتم به تو برسد؛ اما پیش از آنکه این ثروت مال تو شود، باید راز زندگی را پیدا کنی و برایم بیاوری.»

پسرک پرسید: «اما پدر بزرگ، برای یافتن آن، کجا را باید بگردم؟»
پدر بزرگ جواب داد: «راز زندگی زیر این آسمان بزرگ است. تو آن را زیر همین آسمان بزرگ پیدا می‌کنی.»

پسرک، راه سفر را در پیش گرفت. ابتدا او در سر راه خود، یک خودرو دید.
از خودرو پرسید: «آیا در مسیری که می‌آمدی، از کنار راز زندگی عبور کردی؟»
خودرو جواب داد: «نه، من هرگز از کنار راز زندگی عبور نکرده‌ام؛ اما چیزی هست که باید به تو بگویم: این مهم نیست که چند کیلومتر راه طی می‌کنی، بلکه باید همیشه این را به یاد داشته باشی که از کجا آمده‌ای.»

پسرک از خودرو تشکر کرد و راهش را ادامه داد و عاقبت به یک درخت رسید.
پرسید: «آیا از آن بالا می‌توانی راز زندگی را ببینی؟»

درخت جواب داد: «من از این بالا می‌توانم نوک شاخه‌های درختان بلوط را ببینم؛ اما می‌خواهم نصیحتی به تو بکنم.»

پسرک گفت: «خواهش می‌کنم، بفرمایید. من به نصیحت‌های خوب، احتیاج دارم.»
درخت گفت: «تو باید از محکم بودن ریشه‌هایت در زیر زمین مطمئن شوی و گرنه، در برابر کمترین وزش باد، بلافاصله سرنگون خواهی شد.»

پسرک، در ادامه‌ی سفرش با کشاورزی که در مزرعه‌ای کار می‌کرد، روبه‌رو شد. کشاورز گفت: «به نظر می‌رسد چیزی گم کرده‌ای؟»

پسرک نگاهی به دور و برش کرد و جواب داد: «من در جست‌وجوی راز زندگی هستم.»
کشاورز گفت: «تو در اینجا راز زندگی را پیدا نمی‌کنی.»

پسرک پرسید: «آیا شما خبر دارید که کجا را باید جست و جو کنم؟»

کشاورز چانه‌اش را خاراند و جواب داد: «مطمئن نیستم. اما اگر فکری به خاطرت رسیده است، بهتر

است آن را مانند بذری که در زمین کاشته می‌شود، تصوّر کنی. بذر را بکار و آن را مراقبت کن. طولی نمی‌کشد که رشد می‌کند و محصولش را برداشت می‌کنی.»

پسرک از شنیدن حرف‌های کشاورز کمی گیج شد و سپس به راهش ادامه داد.

پس از پیمودن مسافتی، به میدان یک شهر رسید که گروهی در حال اجرای موسیقی بودند.

پسرک از یکی از ویلون‌ها پرسید: «آیا تا به حال شنیده‌اید که خواننده‌ای ترانه‌ی راز زندگی را خوانده

باشد؟»

ویلون جواب داد: «نه، نشنیده‌ام؛ اما احساس می‌کنم این راز باید جایی باشد. وگرنه چگونه من که

فقط از یک تکه چوب با چهار سیم ساخته شده‌ام، می‌توانم آهنگ‌هایی چنین زیبا به وجود بیاورم؟»

حرف‌های ویلون به دل پسرک نشست. او به جست‌وجویش ادامه داد تا آنکه به ساحل رسید و

روی ماسه‌ها نشست و به دریا خیره شد.

دریا گفت: «سختی‌های زندگی را هم مانند امواج دریا بدان که عمر کوتاهی دارند و سرانجام روزی

به پایان می‌رسند.»

پسرک به جست و جویش ادامه داد و عاقبت با یک لاک‌پشت رو به رو شد.

پسرک گفت: «من به دنبال راز زندگی هستم.»

لاک‌پشت گفت: «زمان را ... از دست ... نده ... چیزی را که به دنبالش هستی ... پیدا می‌کنی.»

پسرک به خانه برگشت و روی تخت دراز کشید و به سقف اتاق خیره شد.

تخت از او پرسید: «روز خوبی نداشتی، مگر نه؟»

پسرک جواب داد: «حق با توست.»

تخت گفت: «کمی استراحت کن. هیچ کس تا به حال از کمی استراحت کردن، ضرر نکرده است.»

پسرک، برای مدتی کوتاه خوابید. وقتی بیدار شد، دست و صورتش را شست و دوباره به راه افتاد تا

به جست و جویش ادامه دهد. او با پای پیاده رفت و رفت، تا اینکه به یک حصار رسید. پسرک به حصار

تکیه داد و گفت: «من باید راز زندگی را پیدا بکنم.»

حصار گفت: «راز زندگی که فقط یک چیز نیست. به من نگاه کن! هر کدام از این تکه‌های چوب

به تنهایی ارزشی ندارند؛ اما وقتی در کنار هم قرار می‌گیرند، یک حصار پر پیچ و خم می‌سازند که تا

هر جا هم ادامه داشته باشند، باز باهم هستند.»

سر انجام، او یک مرد جوان شد... اما هنوز به جست و جویش ادامه می داد.

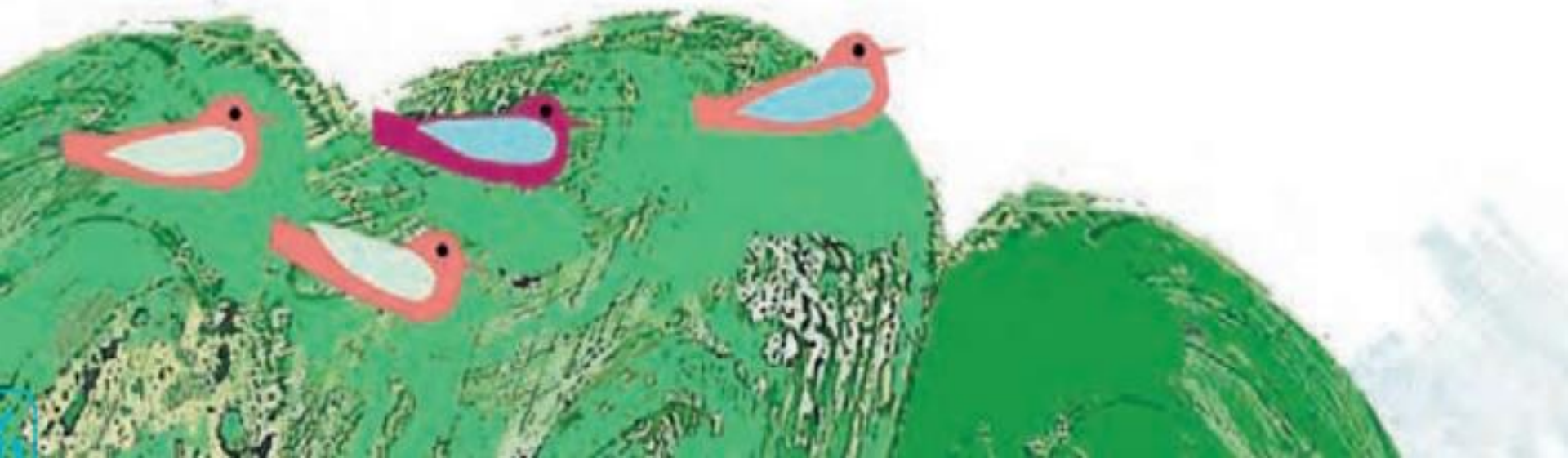
او پیش پدر بزرگش رفت و گفت: «من همه جای دنیا را جست و جو کردم. من همه ی قاره های دنیا را زیر پا

گذاشتم. با افراد بسیاری آشنا شدم. خیلی چیزها یاد گرفتم؛ اما راز زندگی را پیدا نکردم.»

پدر بزرگ جواب داد: «اما تو، راز زندگی را پیدا کرده ای. همین سفر، خودش راز زندگی بود. در

این سفر، تو تمام چیزهایی را که برای لذت بردن از یک زندگی ارزشمند و پربار لازم است به دست

آورده ای!»



مرد جوان، لبخندی زد.

پیرمرد گفت: «اکنون همه‌ی ثروت من، ثروت توست.» آن وقت،
نوه‌اش را در آغوش کشید و در حالی که به افق اشاره می‌کرد، گفت:
«آری، ثروت من زیر این آسمان بزرگ است. زیر این آسمان بزرگ.»

ترژور رومین، ترجمه‌ی مجید عمیق



درک و دریافت

۱ کدام مثل با محتوای داستان هم‌خوانی دارد؟

الف) هر کسی را بهر کاری ساختند.

ب) هر که بامش بیش، برفش بیشتر.

پ) نابُرده رنج، گنج میسر نمی‌شود.

ت) درخت تو گر بار دانش بگیرد به زیر آوری، چرخ نیلوفری را

ث) پیری و معرکه‌گیری.

۲ به نظر شما ثروت پدربزرگ چه بود؟

۳ منظور حصار از اینکه گفت: «راز زندگی فقط یک چیز نیست» چه بود؟

شخصیت‌های داستان را بر اساس شکل زیر بیان کنید:

۴

